

در محضر استاد

مهدی خواجه پیری*

هند سرزمین زیبایی‌ها، شگفتگی‌ها و خوبی‌هاست. تمام خوبی‌های هند و مردمانش، مدیون فرهنگ قدرتمند و باشکوه حاکم بر این خطه است. فرهنگ و آدابی که توانسته ادیان و مذاهب، قبایل و طوایف، اندیشه‌ها و افکار مختلف را به هم پیوند دهد، و روح همزیستی مسالمت‌آمیز را در قالب یک ملت با تمدنی کهن به وجود آورد. مردمانی سلیم‌النفس و سخت‌کوش که قرن‌ها تحت ستم و سلطه بیگانگان به سر بردند و با طعم آزادی چندان مأنوس نبودند، اما با صبر و شکیبایی، تعاون و همدلی بنای هند آزاد را نهادند. شاید تنها کسانی می‌توانند با خلق و خوی این مردمان به درستی آشنا شوند که به هند سفری کرده باشند. بنده نیز از جمله کسانی بودم که وصف هند و هندیان را زیاد شنیده بودم، اما هیچگاه فکر نمی‌کردم که روزی چنین به دام عشقش گرفتار آیم. حوادث ایام، مرا مجبور کرد تا در شهریور ۱۳۵۷ هـ ش سفری چند روزه به این دیار داشته باشم - اما قصد نداشتم بیش از یک هفته در هند اقامت کنم. تدبیر من چیزی، و تقدیر الهی چیز دیگری بود. هم‌اکنون که این عبارات را می‌نویسم بیست و چهار سال از زمان ورودم به هند می‌گذرد و هنوز دل از آن نکنده‌ام. هر چند در ابتدا، زندگی در محیط نامأنوس هند برایم مشکل بود، اما به زودی با هند و مردمانش خو گرفتم. با شخصیت‌ها و افراد گوناگون ملاقات کردم و از محضر اساتید، چه در علوم دینی و چه در زمینه‌های دیگر بهره‌مند شدم. بسیاری از آنان در خط مشی زندگی من تأثیری عمیق داشتند. از میان آنان حجج اسلام مرحوم سید علی رضوی، مدیر مدرسه

* دکتر مهدی خواجه پیری، رئیس مرکز میکروفیلم نور در دهلی‌نو.

سلطانیّه و استاد وصی محمّد، مدیر مدرسه‌الواعظین لکهنؤ بودند، که حقّ پدری به‌گردن من دارند، و پروفیسور چاترودی چوبی (Chaturvedi Chobi) که از مراحل اوّل ورود تا آخرین لحظه تحصیل در دانشگاه در خدمت ایشان بودم و استاد سیّد امیر حسن عابدی که بهترین مشوقّ من در کارهای علمی و فرهنگی‌ام بوده و هستند. بنده خاطرات تلخ و شیرین در دوران اقامت در هند با هند و هندیان دارم، که هر یک تجربه سالهای پررنج زندگی من است، که با آنها مأنوسم و امید دارم که روزی گوشه‌ای از آن خاطرات را به‌رشته تحریر درآوردم، شاید روزی کسانی از این کوله‌بار تجربه، بهره‌ای بردند. به‌رحال ملاقاتم با استاد عابدی دریچه تازه‌ای بر زندگی من گشود.

سال ۱۳۶۱ هـ ش اولین ملاقات من با استاد عابدی بود. بنده در خدمت دکتر حسینی برای تشکیل مرکز تحقیقات فارسی در هند مأموریت یافته بودم و لذا مرکز نوپای تحقیقات محلّ رفت و آمد اساتید زبان‌دان فارسی بود. در همان ملاقات‌های نخستین با استاد عابدی چهره مصمّم، پرعطوفت وی نظر مرا به‌خود جلب کرد. استاد از اینکه مرکز تحقیقات فارسی شکل می‌گرفت، خوشحال بود. ساعت‌ها از وقت خود را در مرکز تحقیقات به‌مطالعه و راهنمایی می‌گذراند و من چون دیگران، آرزوی شاگردی ایشان را داشتم. در سال ۱۳۶۶ هـ ش استاد به‌عنوان رئیس جلسه دفاعیه دکتری من انتخاب گردید و این امر موجب شد، که بنده احساس نزدیکی بیشتری با ایشان داشته باشم. در دهلی بیشتر با ایشان ملاقات داشتم، تکیه کلام ایشان این جمله‌ها بود: “کاری بکنیم،” “باید کاری بکنید،” “من آماده هستم، هر وقت صدایم بکنید، می‌آیم،” و از راهی دور در هجوم جمعیت با اتوبوس‌های عادی به‌خانه فرهنگ می‌آمد. خواهش کردیم با تاکسی و یا وسیله دیگر تشریف بیاورند، می‌فرمودند: “چه فرق می‌کند، من باید بیایم، می‌آیم” و می‌گفتند که یک مرتبه از اتوبوس بر زمین افتاده و دستشان شکسته بود. اما تصمیم و اراده قوی استاد، همه مشکلات را آسان می‌کرد. خیلی وقت‌ها طرز زندگی استاد برایم سؤال بود. چطور می‌شود استاد ممتاز دانشگاه خانه شخصی نداشته باشد. تمام وسایل زندگی‌اش در یک ساک جمع شود. بی‌اعتنا حتی به‌لوازم اولیه زندگی باشد؛ با اینکه اکثر بزرگان دانشمندان و صاحب منصبان وی را می‌شناسند و به‌وجودش افتخار می‌کنند. چگونه ممکن است استاد در این سن با اتوبوس‌های

وحشتناک از جنوب تا شمال دهلی را سفر کنند و دهها سؤال دیگر، که ذهن مرا مشغول می‌کرد. یک روز از استاد سؤال کردم: "استاد شما هیچ وقت فکر نکردید که در پیری سرپناهی می‌خواهید؟" فرمودند: "نه، من با بچه‌ها زندگی می‌کنم، یک اتاق به من داده‌اند، با خانم هستیم، یک میز دارم، یک کمد: نصف آن متعلق به من است نصف به خانم." گفتم: "استاد فکر نکردید اگر با بچه‌ها نتوانستید کنار بیایید چه خواهد شد؟" فرمودند: "هیچ، می‌آیم پیش شما، یکجا می‌خواهم که مطالعه کنم، و یک بستر که بخوابم." گاهی تمام روز در مرکز میکروفیلم به دنبال کتاب می‌گردد. می‌گویند شما مشغول کارتان باشید من خودم کتابها را می‌بینم، چند کتاب انتخاب می‌کنند. گاهی، از کتابها یادداشت برمی‌دارند. چند کتاب را نزد بنده می‌آورند می‌گویند: "من تنها دو کتاب می‌توانم همراه ببرم." می‌گویم: "استاد چرا؟ کتابهایی را که انتخاب کرده‌اید، ببرید." می‌گویند: "من اصلاً در خانه‌ام جا ندارم، دو کتاب می‌برم مطالعه می‌کنم، برمی‌گردانم، و دو کتاب دیگر می‌برم." استاد می‌گوید: "من عاشق سفر هستم، اصلاً از سفر خسته نمی‌شوم." و شاید کمتر شهر و دهی در هند وجود داشته باشد که استاد به آنها در پی یافتن نسخه‌های خطی سفر نکرده باشد. اگر در سمینار یا سخنرانی دعوت شود، استاد برای خود برنامه‌ریزی می‌کنند تا یکی دو روز زودتر به آنجا برسند، و به اطراف منطقه بتوانند به آسانی سفر داشته باشند.

چندی قبل به استاد می‌گفتم: "استاد شما در جوانی هم همین شور و حال را داشتید؟" خندیدند و فرمودند: "مگر من چه هستم؟ پیری یعنی چه؟ من همیشه جوان هستم. می‌خواهم تحصیل علم کنم، دوست دارم با بچه‌ها پشت نیمکت‌ها بنشینم و درس بخوانم. دوست دارم به مدرسه بروم و چیزها یاد بگیرم، هنوز دانش آموز هستم، باید بگردیم، سفر کنیم تا پخته شویم. من سفر را دوست دارم." و به درستی که استاد عاشق سفر است و در سفر همراه جمع است. بیشتر مطابق میل دیگران رفتار می‌کند تا خواسته‌های خودش، لذا در سفر با ایشان انسان احساس خستگی نمی‌کند. من بارها در خدمت ایشان سفر کرده‌ام و در سفر نیز همه درس است و پند. مسافرت‌های ایشان به مناطق مختلف و ملاقاتهای ایشان با افراد و شخصیت‌های هر منطقه، و حافظه فوق‌العاده ایشان موجب گردیده، که از تمام خاندان‌های بزرگ، بخصوص امرا و رجال

و سادات در قرن اخیر اطلاعات کافی داشته باشند. فکر نمی‌کنم در عصر حاضر کسی باشد که به اندازه ایشان در هند در «انساب» به خصوص انساب سادات و خاندان شیعیان تبخّر داشته باشد. کاش می‌شد که این همه معلومات و تجربه‌ها به طریقی مدوّن می‌گردید.

در طول سالهای ملاقات و ارتباط با استاد و استفاده از تجربیات ایشان به این حقیقت رسیدم که «باید کاری بکنیم» و همین کلام استاد باعث شد، که «مرکز میکروفیلم نور» پدید آید. پیگیری‌های مستمر و تشویق‌های ایشان زمینه‌ای را فراهم آورد، که اکنون سهمی از میراث فرهنگ مشترک ایران و هند از دست آفات زمانه، مصون بماند و امروز بیش از ده‌ها هزار میکروفیلم از نسخه‌های خطی در گوشه‌ای جمع شود، تا زمینه خدمت به محققین آماده گردد. استاد همچنان با شور و عشق وصف ناپذیر هر هفته، روزی را به این مرکز اختصاص داده‌اند و گاه می‌شود که قبل از همه در مرکز حاضر می‌شوند. چند روز قبل به ایشان عرض کردم: «استاد من هم می‌خواهم راجع به شما چند سطر بنویسم». فرمود: «چی می‌نویسی؟» و حقیقت چنین است، چه باید نوشت درباره استادی که لحظه به لحظه عمرش، برای دیگران خاطره، درس و سرمشق زندگی است و خلاصه آنکه:

گوهر طبع تو از مدحت ما مستعنی است دست مشاطه چه با لطف خداداد کند